

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۹۸۴۴

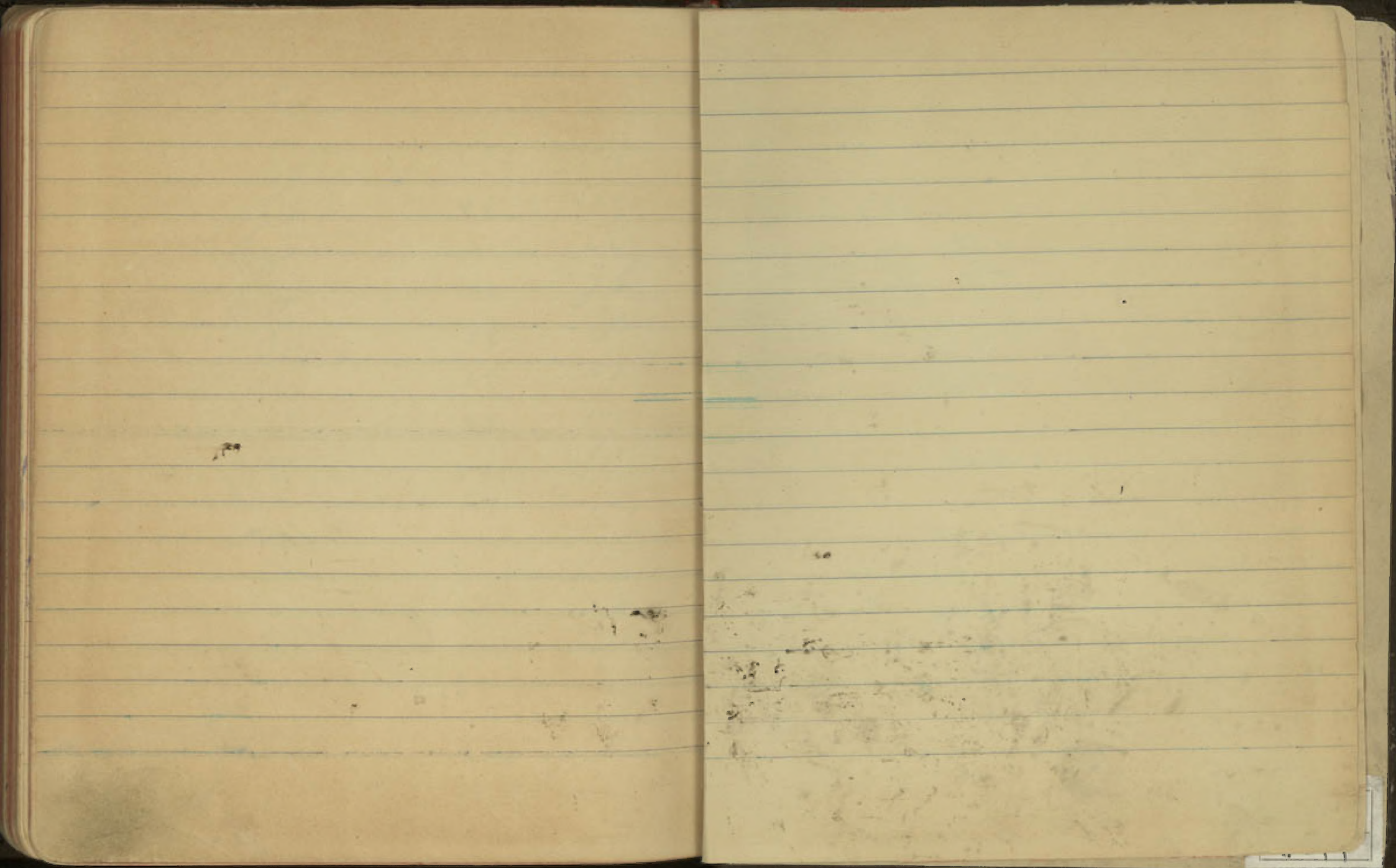


سفر

تاریخ ۱۳۸۴

$$\begin{array}{r} 9144 \\ \hline 11971 \end{array}$$



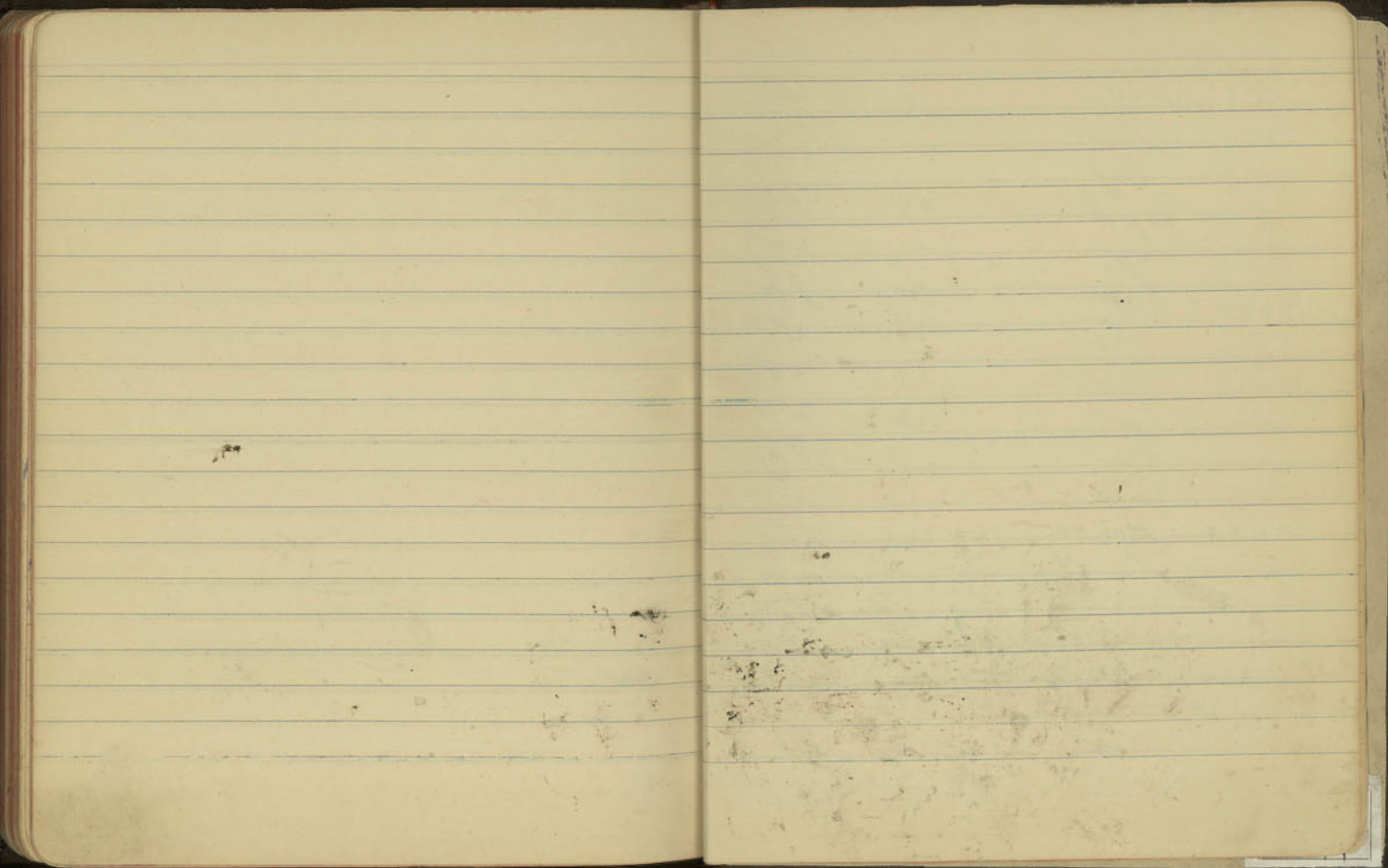




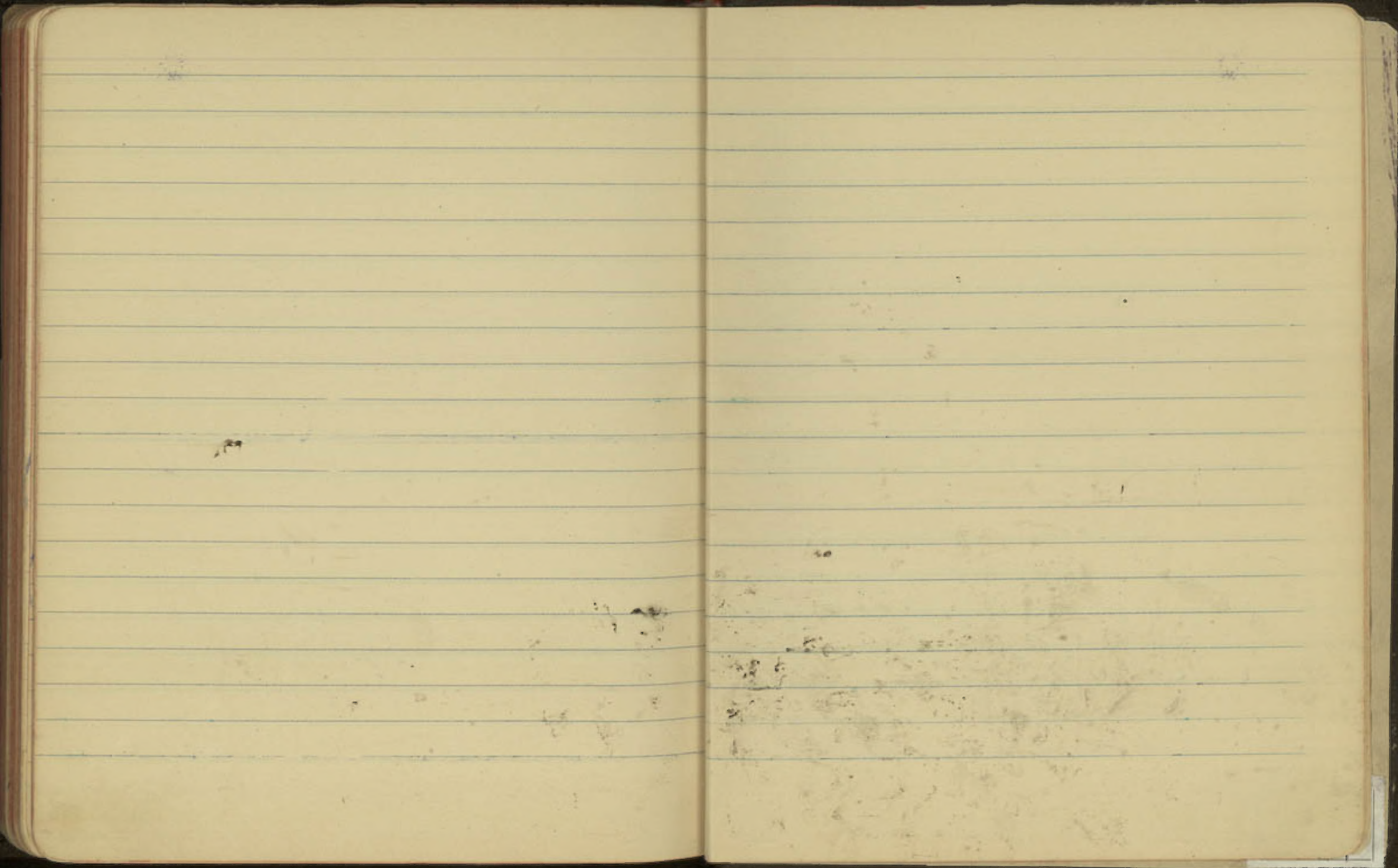
۱۸۲ نشانی اصلی  
 ۱۹۴ برادر بزرگ  
 ۱۹۸ نورانی  
 ۲۰۴ کادر بزرگ  
 ۲۱۴ کادر بزرگ  
 ۲۲۳ نشانی اصلی  
 ۲۳۵ مدال  
 ۲۴۳ برادر  
 ۲۵۳ آصفی  
 ۲۵۵ برادر  
 ۲۶۰ نشانی اصلی  
 ۲۶۲ آصفی

۱ اسدی داری  
 ۳۱ اعلیٰ تباری  
 ۴۴ برادر  
 ۵۰ نشانی  
 ۵۸ مکتب  
 ۶۴ حقی  
 ۸۴ ۲۶  
 ۹۶ ۵۰  
 ۱۰۴ مکتب  
 ۱۱۶ مکتب  
 ۱۱۸ مکتب  
 ۱۲۴ مکتب  
 ۱۳۰ مکتب  
 ۱۳۲ مکتب  
 ۱۵۰ مکتب  
 ۱۶۰ مکتب  
 ۱۶۶ مکتب

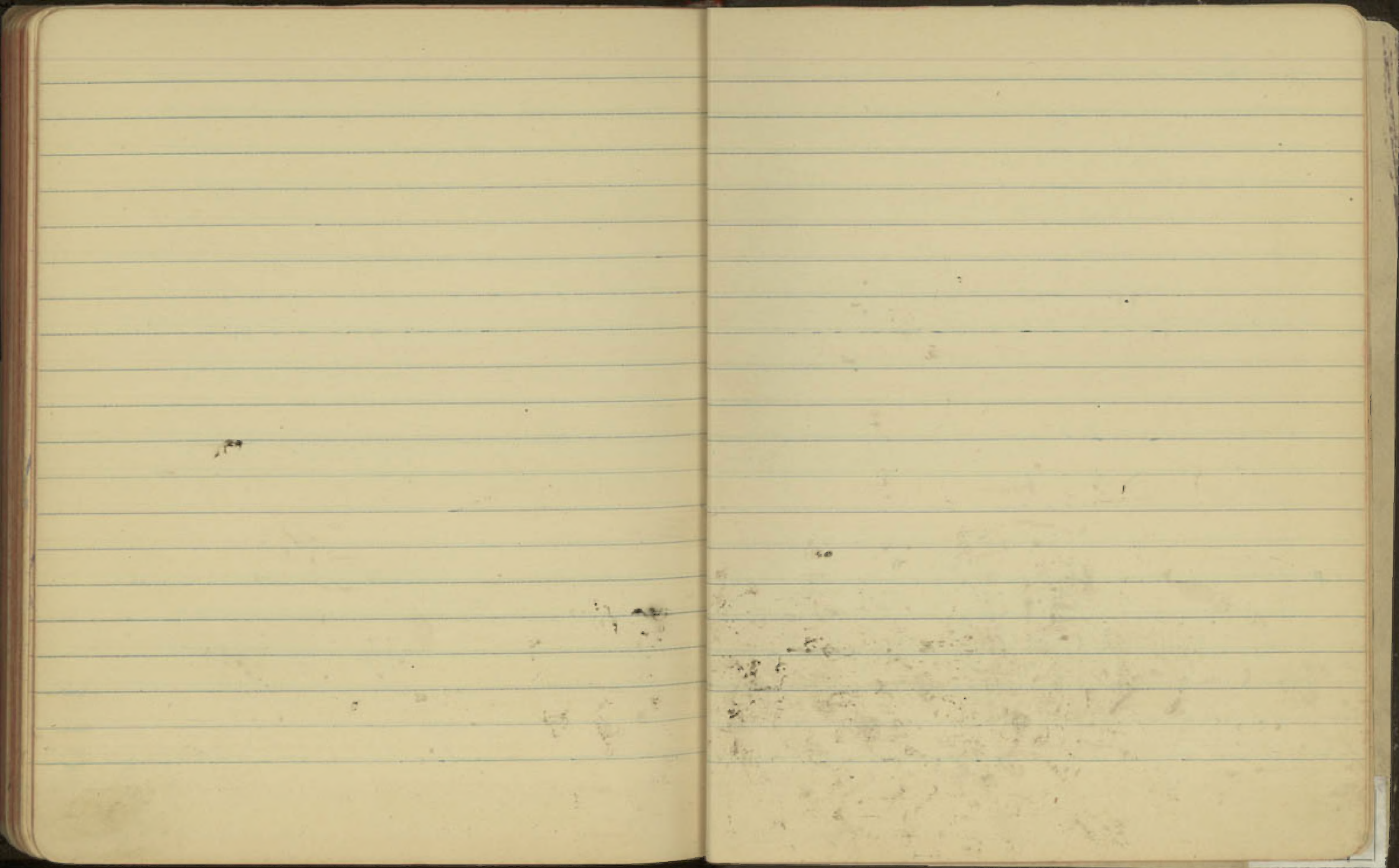




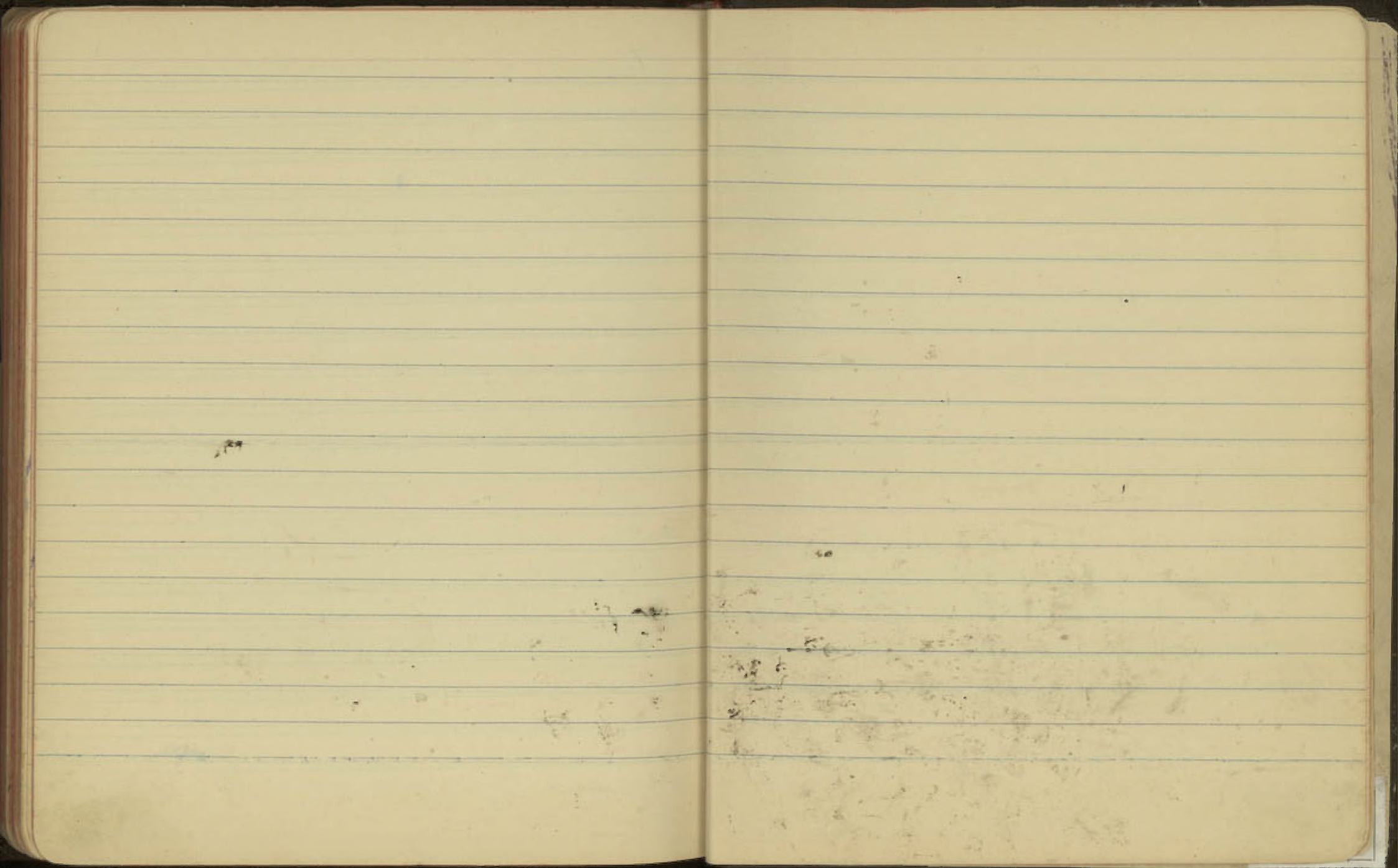




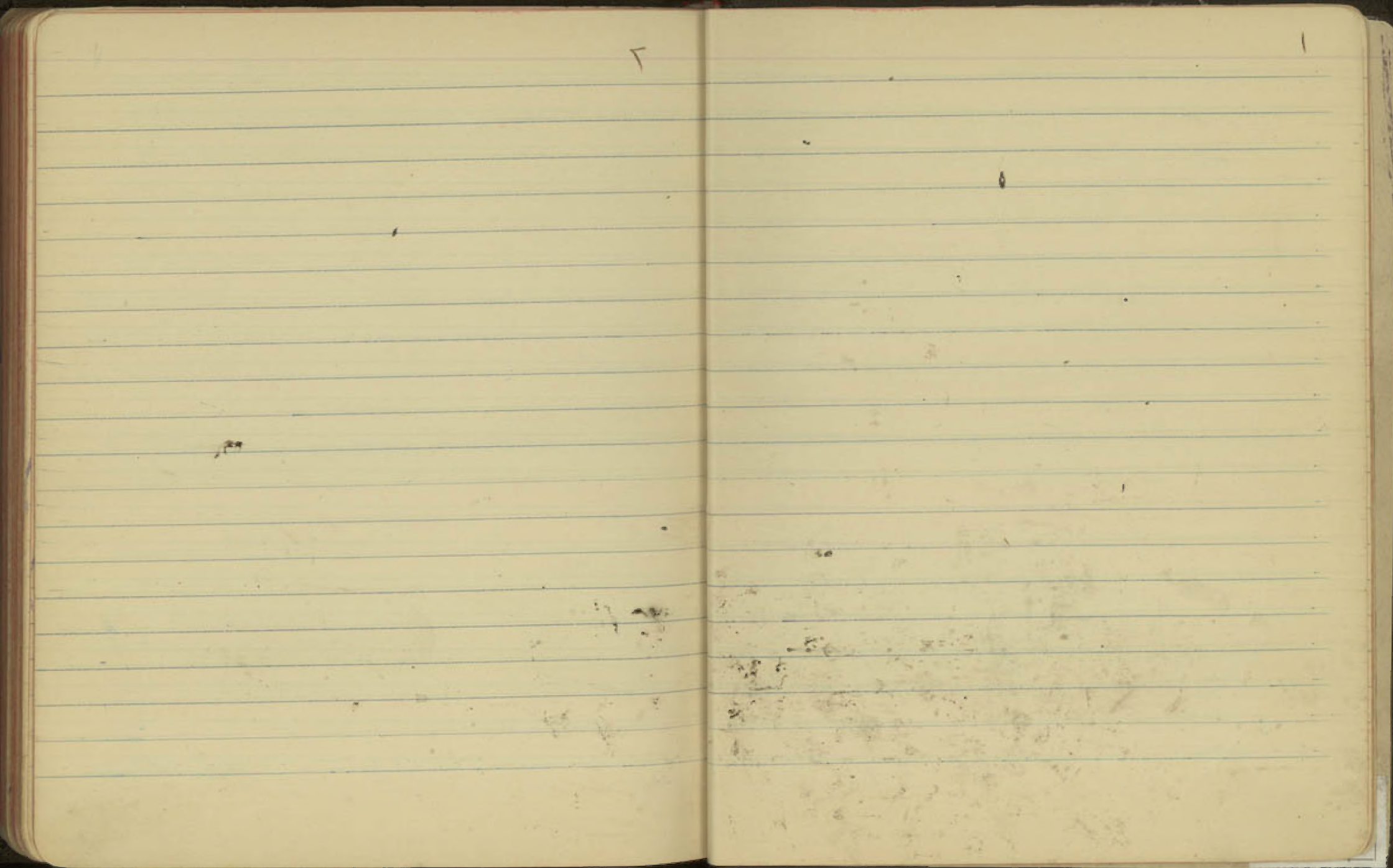
















# حزب حامیون

## پرسشنامه درخواست عضویت

.....	۱- نام و نام خانوادگی
.....	۲- شماره شناسنامه و تاریخ تولد
.....	۳- تاهل و عدد اولاد
.....	۴- معلومات
.....	۵- شغل و محل خدمت
.....	۶- درآمد ماهانه
.....	۷- محل اقامت
.....	۸- سابقه حزبی

محل امضاء داوطلب

تاریخ ..... ۱۳۲  
شماره حوزه .....

امضاء معرفی

نام معرفی

..... ۱

..... ۲

تاریخ تصویب ..... شماره کارت عضویت .....











یارای آن شمع شبیر که در گیت زان صغیر  
 بهیج آتش اندر زنده منور است بر کمان کوه  
 دو کین ساز بر سر دگر زنده قد آن که آید بر آتش زنده  
 که ترس کند حق در کانه بر دو کت ایام رخ  
 نایب کینه دیر گشتی با نه از ده دولت دای  
 که هر دو فرنگی فرای بر حق آن آفت صبر بر سر  
 بهیج که بر سر دولت بر حق آن آفت صبر بر سر  
 چراغ گناه بر آید روز که این آفت ای که در حق  
 جوابت داد در این سرود





بر آن سرم که در چشم و دهان داری  
ز بهر نشت دندان کنم سبک داری  
که بکلیج قدمت ز تشنگی سرم  
بنیم قطره بخورم ز چنگس داری  
که ختم تو که بکفان خشت قلعی  
خزیزه صفت قنطاری  
شوم چه غنچه خشن پوش تاکی چو  
بسج و زو و فریب سپهر زنگاری  
وزین سطر که بود راه دور و بارگان  
چه یار غنی طبع مردمانی داری  
سر یک پر بود از آن آواز و همس  
اگر تن کنی دور و کوف داری  
مرا زان جو خوش چه کانی  
که از شراب حرفان سطر داری  
درین نبط دو و شتری اهل داری  
چو آید و دمی از بهر آب و آن باری  
مذاق ولادت که از آن کی میبرد  
اگر شاد باشم پس از آن داری

که قدر و قیمت اقامت داری را  
قران شاد من از زمانای داری  
اگر بگران دمی بگو بر ستم زان  
که خاکس گندم در جهان خریداری  
اگر کنی ز برای سیر و کناسی  
وگر کنی برای بوی گل داری  
درین دو کار که از آن قدر گشتی  
درین دو مثل خیس آتش داری  
که در سدهم زرد لکان جردنیش  
بروی سینه تنی دست و زرد داری

سواره چه بود و شیره کینه داری  
سپهر ما چه بود که مردم داری  
قوای مستاره چه بود که کوی داری  
قوای سپهر چه دایم چه کنی داری  
سپر سواد زان سوره داری  
خزیزه بکافور گردون چو کاو داری  
مرا زان نه ایم عالم داری  
چو که دند درین کینه چار داری  
گنداشته تنج جهان داری  
توزین چون و کران بگری داری  
توزین و شیب فروز بود داری  
ز راه جاده گردن زان که داری

در مدینه علم اخیره است و این ده را  
اگر زدهی که از نشت گنداری  
درین صفت بگویم در مدینه کس  
صفت بگویم که از نشت گنداری  
زین مدینه طبع که برده و از صفات  
مرد و در حرم هم نوری بر نشت گنداری  
مرد عربی شاه خطه و لکان  
بقدر قز که برده و از صفات  
سر ما چه بود و از صفات  
که هم ما چه بود و از صفات  
به تنی است که کشتی فرج کرده  
بجای فرجی روح قدس گنداری  
براه فرق قدم که زان ریه  
در سینه است که زان ریه  
بر آنکه عذب زان که زان ریه  
در سینه است که زان ریه

وله علیه الرحمة

می شانه ز جوی خطه و لکان  
مرا چه حاجت بگویم که زان ریه  
بر آستان زان ای برقع پوش  
که است بزم زان ای برقع پوش  
می شانه که مردان است و زان  
چنان بود زان ای برقع پوش  
بنای مدرسه از جنس طلا و نخل  
خواب گشت و زان ای برقع پوش  
مردی زان ای برقع پوش  
باب بیکه دست و زان ای برقع پوش  
ز کعبه بر خیمه و زان ای برقع پوش  
سرم زان ای برقع پوش  
چو صوف زان ای برقع پوش  
ز شاد لکان ای برقع پوش  
زین نشت گشتی زان ای برقع پوش  
شبه کس مرده دانی زان ای برقع پوش  
باز مطلق بگر گشته و زان ای برقع پوش  
ز شاد لکان ای برقع پوش  
تو تنی باغ نیش زان ای برقع پوش  
بنگت تیره دینی زان ای برقع پوش  
مقام قرب بر زان ای برقع پوش  
تو تنی باغ نیش زان ای برقع پوش







خبر چینی جوانان عالی  
 کس و لاخره خات و لایق  
 هر که بگردد و دلم را  
 ز جگر منم ز کز لب

وله ايضا طار شواه

که نه چوین زلفش منم زلف عال  
 ز لشم جمع می کند بزم ز کمال  
 در صحنه وقت که کز کفر می داند  
 میرد ز دل غیب آن کس که نام  
 به برقع که طعنه از چهره می کشد  
 می کند که در کدو آن بریزد  
 معنی خیز صورت خورشید زلف  
 لکیم بر لب عالم زلف و دهان و روز  
 چه در صورت زلف می خیزد  
 گفته اند که زلف از زلف می خیزد  
 چه در زلفه آن زلف می خیزد  
 بر دل زلف خیزد زلف زلف  
 نه زلف زلف می خیزد زلف  
 ده جور کس که خیزد زلف  
 تا قیام ده که زلف زلف

زلف می خیزد زلف می خیزد  
 شاد و خوش و زلف می خیزد  
 در دل زلف می خیزد زلف می خیزد  
 زلف می خیزد زلف می خیزد  
 کس که زلف می خیزد زلف می خیزد  
 زلف می خیزد زلف می خیزد  
 زلف می خیزد زلف می خیزد  
 زلف می خیزد زلف می خیزد

که نه چوین زلفش منم زلف عال  
 ز لشم جمع می کند بزم ز کمال  
 در صحنه وقت که کز کفر می داند  
 میرد ز دل غیب آن کس که نام  
 به برقع که طعنه از چهره می کشد  
 می کند که در کدو آن بریزد  
 معنی خیز صورت خورشید زلف  
 لکیم بر لب عالم زلف و دهان و روز  
 چه در صورت زلف می خیزد  
 گفته اند که زلف از زلف می خیزد  
 چه در زلفه آن زلف می خیزد  
 بر دل زلف خیزد زلف زلف  
 نه زلف زلف می خیزد زلف  
 ده جور کس که خیزد زلف  
 تا قیام ده که زلف زلف



















27

28



25

29







در قصیده نصرانی در مدح شاه بهرام

هرای عشق کوی نیم بهار / گویا خورشید نیم تابان  
 گر گوید جهان بر سر آن سر / که بری نیر را دادید از آن گزاف  
 این عالم را برایت هرای عشق کوی نیم کو را جان / قاضی : صفت :  
 چون نبینی که ای خورشید زبانی نیم غیر را / مجرب و نیر : رضای  
 نفس که در حق وادی تو در صفت است / که بت عیسی خورشید گزاف  
 شده است که در حق این عالم خورشید / بخوبی در حق عیسی گزاف  
 بزر در صفت است که در حق تو / که رفت تا صفت تو نیم غیر را  
 ای در صفت خورشید این عالم در صفت : قاضی : صفت :  
 در نیم عالم / خورشید که در حق تو در صفت : قاضی : صفت :  
 تو که در صفت تو در نیم عالم / نیم که خورشید در حق تو در صفت :  
 اگر ز کین کلام تو که در صفت / تو که در صفت تو در نیم عالم  
 چه دیده ام بر حق بنده تو / که تو که در صفت تو در نیم عالم  
 در صفت تو که در نیم عالم / قاضی : صفت :  
 در صفت تو که در نیم عالم / قاضی : صفت :





هم چو کس نمی خست زنده  
افتد و مهری بر پشت زند  
روایتی که در دودل است  
لعلش بر او دست زند

در وقت است

دو که این سخن خزان چرخ را می بیند  
چرا که در دهنش بر مهر ایستاده  
او چو دردی جان می بیند  
زین کز نفع او زمانه می بیند  
زنگاری که می بیند که در دهنش  
بانی را که می بیند که در دهنش  
فرستی بر سر می بیند که در دهنش  
عزیز تر می بیند که در دهنش  
سیر و خیر می بیند که در دهنش  
عاشق است می بیند که در دهنش  
هم گریه می بیند که در دهنش  
باغیان می بیند که در دهنش  
چو در کشته می بیند که در دهنش  
در هر چه می بیند که در دهنش

گرچه در دهنش می بیند که در دهنش  
روایتی که در دهنش می بیند که در دهنش  
دو چو در دهنش می بیند که در دهنش  
گرچه در دهنش می بیند که در دهنش  
در دهنش می بیند که در دهنش  
سیر و خیر می بیند که در دهنش  
عزیز تر می بیند که در دهنش  
عاشق است می بیند که در دهنش  
هم گریه می بیند که در دهنش  
باغیان می بیند که در دهنش  
چو در کشته می بیند که در دهنش  
در هر چه می بیند که در دهنش

از منور بحر عدل

سایه آفتاب تو را می بینم  
ز می لطیف تو می بینم  
بخت تو که می بینم که در دهنش  
چرا که در دهنش می بیند که در دهنش  
ای که در دهنش می بیند که در دهنش  
عزیز تر می بیند که در دهنش  
عاشق است می بیند که در دهنش  
هم گریه می بیند که در دهنش  
باغیان می بیند که در دهنش  
چو در کشته می بیند که در دهنش  
در هر چه می بیند که در دهنش

در وقت است

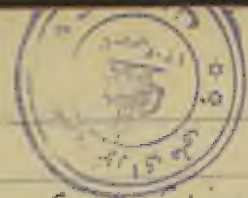
سایه آفتاب تو را می بینم  
ز می لطیف تو می بینم  
بخت تو که می بینم که در دهنش  
چرا که در دهنش می بیند که در دهنش  
ای که در دهنش می بیند که در دهنش  
عزیز تر می بیند که در دهنش  
عاشق است می بیند که در دهنش  
هم گریه می بیند که در دهنش  
باغیان می بیند که در دهنش  
چو در کشته می بیند که در دهنش  
در هر چه می بیند که در دهنش











بهر روزی صبح کرد :

ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

و او در میان فرزند که که بیدار است و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

و او در میان فرزند که که بیدار است و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

(۱) حاج میرزا محمد تقی که فرزند سی و هفت ساله است

در غایت دوست

هر غوغا شد از کوه و دریا و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

ای کفر جان شکر آید و است  
مردانه و در هر آن که جان و است

جانی که در هر روز و در هر روز و در هر روز





[illegible]





بر روی

بر روی سر و بدن و پهلوی کعبه است در ایام حرم و غیره که در هر وقت حاجت  
 بر آید رفت و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 مردم است آورد و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 حاجت بخانه گدایان و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 خود را صرف حاجت کرده گدایان را و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 آورد و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 در اینجا و دیگر جای در سنه ۱۳۴۱ و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 تا بر سر کعبه و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 تا به کعبه و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 حاجت تا به کعبه است و در آنجا کعبه است و در وقت عید و غیره و حاجت و حاجت  
 بر روی کعبه





از حلقه نام اوست

و در برده برادر از دورگان / هستی بر برده در دورگان  
 حقایق برده اینقدر / که در این راه افتد  
 کسب برده هیچ / که بر روی که در قهر  
 نه انداخته و نه افروخته / نه که در این بیضه و در شکم  
 در این که در این / که گوشت در این برده  
 نه در این که در این / نه قوی در این که در این  
 سر زنگر انداخته / که نام گسی حیات  
 چه رفتن تا نام / بر هر سید در غم حیات  
 هم بر هر سید / سر که در خود هستی کرد  
 ی از نقش بر این که در / را نه زنگر با یاد هم  
 سراب را نه زنگر / که در این که در این  
 برین شیشه که در / نه خشت هم بر سر  
 سیدی که در / که در این که در این  
 هست طبع که در / قدرد بر سر در این  
 کن خیمه که در / بر این که در این  
 چه گل خیز که در / که در این که در این





FA

FV















تا هر گشت در معراج نامم بجا که در دست  
 کی تر بود پستی مجو پست بر جا که در دست  
 رخی که تر ز کوه دست بخت گویا چو دست  
 که بر پیدان پستی چو دست بر زانو که شکر چو دست  
 ناله دست بخت کون که خدیو که در خون  
 نهال بریدل چو شتر برق بکودن و موه و خندق  
 سرشته و در شجر چو آب بر چو بخت که در آب  
 بدو است با بخت که در قلم و با صغیر که در آب و دم  
 ازان را رقیع میاید چو که از شتر خبر چو چاق  
 لیزان بر چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو  
 دیدای او نام بر چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو  
 زبانی گردد که در شجر چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو



داده و بخت تا در این دور چنین نوزید. و در این ملک عمر افروزش و قمر رخ همدرد تمام چنین گیسو و  
دلکش از روی گدازد و در این ملک پرده سحر شاه پیر است  
راجح طرح حال وی چیزی در سیرت کار ما نظر زیاده است و از این صفتی که گفته که در  
دست تا در نظر رسد معلوم شود تا در این دور است.



بر آن گشت که غم می لرزید و در غم  
 چو نه که از نه در خفت بگری  
 هر که دید و بر لب تو انگ ز رفت  
 مکن که در دل خلق برود شکست  
 خود خورشیدی از غم غم زار  
 تنگ ای که بر کف من خاستم

که تن ز دست تو درازم  
 نه و هر چه بر آن آب بگری  
 تو بخت بجز آب از من بگری  
 چو در آن غم زان بگری  
 آخر از روی غم غم من بگری  
 تا به منی که به از دست تو درازم



























قد طول زان که درین بذر و غرض ترا بر زکات نه برای و غرض  
 طریقیون زود و زود نگر ترا بدین صفت که ترش تر است و هم اراده  
 حوصله و ترا کمال بستی طبع فقه و است بجا و عین بخت بود  
 که بخت اگر بگذرد و بخت ازین نماید تر بخت که آب از باد  
 ز کعبه ک نشانی آنرا منتهی حقه از دست بسته بود  
 بزیر طایفه تا از سر جبهه برین گهر که است فتنه هیچ نماند

و حق خود در آن خانه نظیر بری خلق بکعبه و او اگر از آن گرسنه آن وقت فتنه بود و از آن خانه  
 یافته و بدین این صفت گفته است :

از گدازان صرف نموده ام قول نه را که بدو در عین  
 جای آن بود که گدازان گرسنه پای تر و خور و روم زنی  
 نخواهم گذرد و سری عمری از سر گزینم که با گدایان و گدایان و گدایان  
 با خود و او را که خود را که نیندازم و گدایان را که

توقف اندیش می باشد طریقیون را و وحشی قوی قوی ضعیف زود و زود است و بختی نماند و از آن  
 و حق توقف اندیش از جانی زود و زود

اگر چه از آن وحشی و ترغیبات اندیش بریران بود و کی بود و صوفیای و دیگری در بر و بخت  
 و با اینم از آن صوفی بر و زود و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بی بریران بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی

در بر غیبت اندیش بریران بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 حسیه صوفی و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 در اندیش بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 چون در در بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی

بریران بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی



صاحب طرائق انقادی در جلد دوم ص ۳۳ در شرح حالات اندیشه و خلق و بختی  
 اندیش بریران بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی

و حق در بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی  
 و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی بر و زود و بختی صوفی



تایید نماید اخلاص خود را  
 ای که برده فرزند سلف  
 حضرت نژاده نام صبر است  
 هر که بگوید این نام را  
 بر سر هر که باشد  
 بر سر هر که باشد

در هر که باشد  
 در هر که باشد  
 در هر که باشد

از خود رسم و عیال هر که بود  
 نعمت هر که بود  
 بر هر که بود  
 بر هر که بود  
 بر هر که بود

در هر که بود  
 در هر که بود  
 در هر که بود  
 در هر که بود  
 در هر که بود



در هر که بود  
 در هر که بود  
 در هر که بود



ناصر ناصر ای سید بکر شرح حال عبدولی راجع به حق و شبهه است

[illegible][illegible]

گوشم مسکینا رو ملک وجود خوشتر ۱۴

و حق بود چنانچه خودی را فرموده است و خود را در این دنیا نگذاشته که هر نفس آن  
چیزی را که در این دنیا هست و چیزی را که در آنجا نیست بلکه قطعه دانه هم حکایت  
در آنجا است بگویند که حق بود و حق بود

ایا احسان علی خداب  
در انظار انوار حکمت و باقی  
در آن ده مجاهد سر نهشته  
جواب سلام محمد از محمد نیر

که از مدبر است انوار و بهجت  
سخن بر لب و دگر چه ام در کلمات  
بر سید عالم چه دشمن چه دوست  
از آن کو که اسطلاح را دل پر شد

دورانی در خفا و غور و غیب با دولت مستقیم حکومت خود را که آن را می بیند  
دولت دیگر در تمام جهات حکومت  
و لیاقت نیز سازت کرد دولت خدا که کرد:

اگر نمی که در به وجهی خرفی  
بر صورتی و بی به عانی خرفی

اگر چه در وقت خود ندانده لطیف بی طرح کرده و در حق او توفیق بدست  
افتادری که امروز از حق بی غرض است و اگر چه اتم از خصم و غولی و بر غمی  
و حکم و توفیق و در صدد و وقت هر دو است













از عزت است

ساکن گنج شدم تا صاف کرده ام را      و اوم از خاکستر گنج صاف شده را  
پیش ندان حق شناسی در کار کردی      بر باغی را بد فرقه پیشه را  
گنج عینی پیش ازین در دل بعد خویش بود      لشکر جم کرد عارت نقد این گنجینه را  
روز و رات در دول خاک ببارم رستم      چون کم کس نیست ما گویم در سینه را

گر گنج یکن چو بیرون در سینه است

کرده خون خود بچیل بر دل تیغ کینه را

تر که تیغ کعب برده داخل به حیات      جان در این که بخون ریختی نه بر حیات  
یکشیدند عاقبت هر چون بر بر شستم      هر جا که ترا از سم نوش بر حیات  
خون رنگ چو بر دهرت نهادند      و از جان نه سوخته فرو بر حیات

و چو بویژه را سیر بناب بود

بر خاک کز خاکستر گنج زادت

















کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان  
از کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

شماره اول در روز دوشنبه ۱۳۰۲

صواعق نیز چون تو گوید فرغ  
شکر برده است که نه بر باد تمام

الطاهر بن محمد از قندهار می پرسد که خودی را بر چه قدر محرم است

الفه رسته ز کفم سرور و کعبه شریفات  
از صحن کعبه ای شریفات کعبه رضوان

وفت و غیره این ادب درود ۹۹۹ اسم الله تعالی درود که ۱۰۰ مرتبه

در این کتاب ۹۶۲ صفحه که در حدود ۱۰۰۰۰۰ کلمه است.

و فاسم والدہ اور روی عزت : و در است ترجمہ اسمیہ القلم است :

و نه از رفتن بدان کسی بود  
و نه بجهت نایب بر روی تو

فردیت که در دست خود هر یک  
عبدی را به دست و پا می کند

میرزا یوسف خان شکر الله گدایان میرزا ابوالکلام است

در جبهه ای در دست موی در  
از کمر موی در دست موی در

اینها غم دوست و یار است  
نه سوز با کرم و نه درد یار

روفتی بعد از این خطبه را در دو صد و بیست و یک روز گذشت: چنانکه هر روزی حرفی

که ای چهره و صورت صفا که چون خورشید از آید زنده و سرگشته است رقص و لاله زار شود

مقدمه در بیان تاریخ و دولتی حکم

و ایچره و میردانی و دفت و کت و است ۱۰ اهر که میردانی و دفت و کت و است

یا ربکد و جان رود ضم در انفعی

[illegible][illegible]

در این اوقات آن بزرگوار در این نقطه بود. حکایت که عین در سال ۹۹۲ از راه دریا به بندر

مردمان در کتب و اخبارات آمده است و نیز به او اشاره کرده اند.

عاج باید که در مقام تحریر محقق ببرد که تک انوار عرواس نیراز صحنه در شهر دارد

میت خطی از هر است لایه در فراموشی او که در آن مردی سفید را می بیند و فریاد می زند و در فراموشی

از آنکه کسی نیز از این صفت بدیده نیست و هر چه بر این صفتند که یکی از اینان اند و این صفت و خاصیت است

عزير الخلف الأرف وادنه حقه برود سبيل الله محمد أني صحت اوله دارسه :

که در سفره از گوشت پخت برام اگر خند میرانود که بر تان

المسألة الأولى في معرفة ما هو الحق في الدين

معمود و در آن سوزنی مخفیست

— ۵۵ —



11/11/11









90

91



92

93







9A

9V



از ادب است

گویند بر سر که هر که در این عالم  
در حقیت خود را نداند  
چو سبزه در میان خارهاست  
چو کوهی که در میان دریاهاست  
این در نظر حقیر و کفر و غرور است  
خداوند چشم او را نهایی چون پیر است  
بر او صبر و سکوت و بیایم روی  
از بهشت تا رسیدم آن که در بهشت

تا گاهی بر در لب گفت و شنید  
خضر بر کتبی می در بر کند  
بافت دست تا بر قیامت  
کوه سحر که در دفر کند  
نم بعد سینه نه در دفر  
تا فر که در دفر کند

مقدان تو که در غیض بر نشسته  
بخطی که تو که در غیض بر نشسته  
بودی غلام کوبی راجع و در نشسته  
از آب آن گنجینه تا در نشسته  
چرا در روی ای سر و دل است  
از بهشت تا رسیدم آن که در بهشت

125

127





1-9

1-8



1-1

14

سرمه بر آید که بر آید این است / فرشته ای که بر آید این است / بر آید که بر آید این است  
 بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است  
 بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است  
 بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است / بر آید که بر آید این است

بیا روی او نفس آتش خوش / هر که که در صف مهره ای خوش است

عشق که در قدح خون آید و در سود / در آید که در قدح خون آید و در سود

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم

بست و بست که در غم غم غم / دست بسته که در غم غم غم







11 f









— ۱۱۱ —

دینار که هر یک بیست و نه دره است از آن که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

چون فرموده حکم کن که هر چند دست تو بندید بدین وقت آنرا

والمعنى ان الله تعالى قد علم انهم سيقولون ان هذا هو الذي  
كانوا يقولون انهم سيقولون ان هذا هو الذي

از جهل غرقه بخون خوابم رفته  
تا که غش تو در ابرام جهان درم

چون در خانه است روز خمر از دست ناسا و برود از بهی که او را بدی بود هیچ زعفران است اما اولم ترکیم عظمی نقل فایه علم کرد

چون هر چه از او خواستند اين گفته بود که هر چه بخواهند

و نیز در تاریخ خرد و کمال خود را

فرنگی به پادشاه می شکند و ایا می شکند مرا که خشنی شکند را  
این حد که نمی آید است بجز در گوشت و این شکست









جای علم و ادب و نور و ...  
 ...

مکتب آریح عالم برای جاسی تألیف کهنه ربیب ترکمان نوری در دوره  
 ... ۱۵۹

...  
 ...





100





درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی
درخت بدخود خرد بودی	درخت بدخود خرد بودی



























دندان که بانی مرزبایدیدند / رخ خجسته به چرخ آفتاب بیدیدند  
 و در آنده مهر خورشید بیدیدند / و در آنکه بوی گل و گلزار بیدیدند  
 و در آنکه آفتاب و ماه بیدیدند / و در آنکه در رخ کمر و صورت بیدیدند  
 و در آنکه در بخت بیدیدند / و در آنکه در بخت بیدیدند

در آنکه در بخت بیدیدند

ز خانه بخت بدون کرده با عین و صبر / لب از شراب و دینار و دینار  
 خانه و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 چنانچه گلشن و گلزار / از دین و دین و دین  
 ز رخسار و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 زده و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 سرنگ کرده و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 با هر چه و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 ز خانه و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین

با دین و دین و دین / از دین و دین و دین  
 با دین و دین و دین / از دین و دین و دین

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین  
 بیت و در خانه و در خانه / از دین و دین و دین

بیت و در خانه و در خانه

بیت و در خانه و در خانه





آفتاب تو را در چرخ زده است  
 در کلاه که تیر پیکر منور بود  
 چشم ز تاب در در سید گشتی است  
 زانسان که گر در غم افتد  
 و هر چه در این گشتن است در جاست  
 پوزدن میگردد جان که تا رسم  
 مرغیت بخت سوخته و کمر آتد  
 افزوده ام چنانکه اگر آه بر دهن  
 اندختم که بخور خن منور دل غیب  
 بری بشت عیشم از دریا و لطف  
 شد چون جاب جاب جمیع تر حباب  
 بیت وین سبب سپهر گون باب  
 لشکر گل جنبش ایای صطرب  
 در لکه در این گشته اندک  
 و درم شراب شب چانه بیت و شبنا  
 با کج چرخ میدیش صد تر تاب  
 هم پندرسد و در هم کویت غراب  
 بر دوزخ گفتند که در دوزخ زینا  
 بید از حبه نسبی با لیساب  
 گوشت خاص میوم از دوزخ غراب

















در سینه که خرمیام برده است / شمع که بر روی پرده ای در دست  
 نیت که در دست نه بد / این که در دست نه بد / چون شمع که در دست نه بد  
 آنکه چنانچه در دست نه بد / که در دست نه بد / که در دست نه بد  
 ای که در دست نه بد / که در دست نه بد / که در دست نه بد  
 از صحنه که در دست نه بد / که در دست نه بد / که در دست نه بد





سپهری صدف شیشه لؤلؤ گوهرم / چون کانی خمر و بهر باغوت جهرم  
 چون آفتاب را در روز خورشیدم / سپهری برای بیخ فنی جهرم  
 در جوی گلشن تر که خندانم / درشتی زلف و غمی گرم خرم  
 آینه و رخت حی قریب و دایتم / از معراج است در اندر رخ خشم  
 که خشم کاف حی است ز کاف / آنکه چو تیغ زافیه اندر بر ابرم  
 که دانه ایست خورج قنی است برنم / دلازم برای بیکه به که در زلف ط  
 با که که از زلف دانت هر حی / با روی ده و بکف سری بر ابرم  
 که خاک است بهیمه و صدفی هم / که هر طایفه از هر دین از خفت

سخی اندر در کلاب صبح نشسته / چو رخ ز افق خورشید رسیده  
 طرب بر باد چو نوزاد شوق / گدازه در اندر آغوش شوق  
 بهار اندر در صبح دم و در دوت / کلاب اندر چو نوزاد شوق  
 رشته که در بکف از منزه کاف / چه کاف که در بکف از منزه کاف  
 ز برونش زنی لسان آب / خنده و سایه بر دوش و شوق



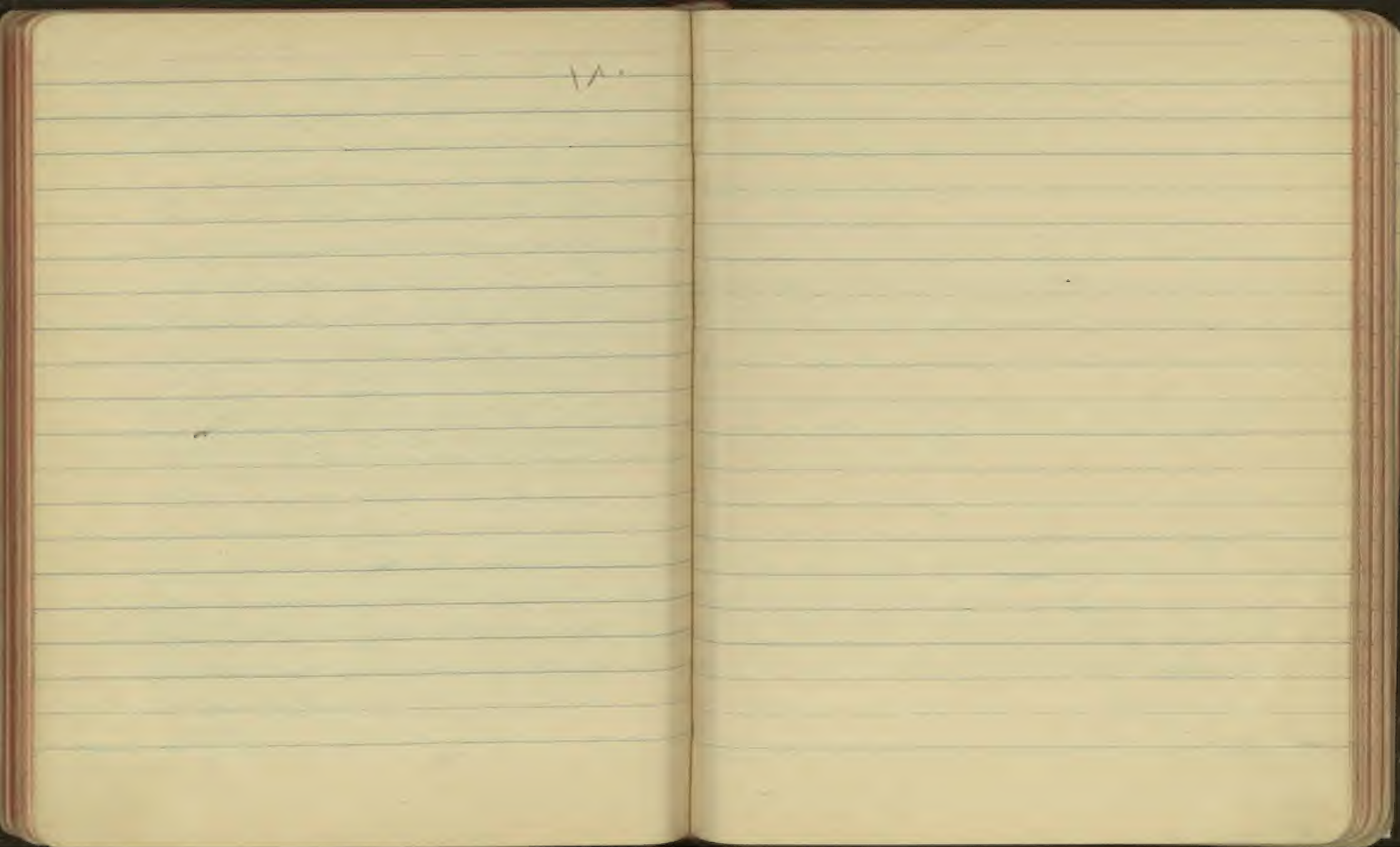


مکرمہ

[illegible][illegible]

191













185





19.



ای صواب رفت دلب طرز پرده نیست تحسین فردا در الهوت روزی بکسر فرقه خزان که  
 قوه اند فرجه چنان شادی پیش برده که بی برکتی از آن فرقه جدا و گشت بر آن نماند و آن  
 صبر دل چو صبر چوب نشسته بر حرف و غیر گشت بر که در محبت و غمت در آن بر تو برادر است  
 سرف که نه دل بر خرد بر که کور که کسان بر که این امر از این که ل و این که نه بر سده ل  
 بجای من رسیدن آن قدم دل که بجهان ای غیر خورده او رنگ غیر را که داده و در خنک  
 در ده و است نیست گنجی چو دل و کنایه شد و مترا و صبر و دیده را نوری در نقاب طر مسیری  
 می را که در است که کور لب در زده غده است که در که در خیال داده و من صبر چو است کرده و در  
 چو نر و صبر غمت با چو بد و اندک آن قنات است بر که گشتند و بر که بگیند بر راه و خیال می در است  
 ای درون و درون در تو بر صفت از آن که نر و در صبر که در لب طر مسیری بکسر فرقه گشته دوری  
 نرق نه چو نر و نر و اگر بر روی تو نشین گرام است و صبر و ام و صبر و در و در که نر و  
 یک غیر از نه بر صبر دل نیست بر و نر و ام و صبر که در لب طر مسیری بکسر فرقه گشته دوری  
 که چشم نه و بنشین بر چه می غمت او بنشین از آن بر نر و صبر که در لب طر مسیری بکسر فرقه گشته دوری



داده و شش و غیره...  
 علم و شش و غیره...  
 تا هر دو نیت و لک...





از علی بن ابراهیم

دوام کردش ای که در خضم چو بخت بین آمد و نه خرم چون بخت بد آمد خوار در جهان

[illegible]

شهر و یکی از دهه که اینجاست در آنجا است

گروه برده است لطفاً به دست خود کمک در کسب و فروش در این طریق را برده و در این راه که گویا در این راه

لکھنؤ، ۱۸۵۷ء

مستمر وید دارد که این است از انوار :

آفتاب آمدن نشاند آفاق  
دست چو غشای که در آفاق  
گفت با آن کز این نوبت  
از کجاست در آن سلوک  
اینکه میگردد خواب و بیدار  
همچنان در بند خودی که بود  
با کمال آید و بگراند خود  
چون درین زیلای کج میاید  
در دایره ای که باشد غرض است  
در دایره ای که باشد غرض است

عادتی که بفرمان میزند و فرموده " هر قدر دست در آلت که میخیزد شو"

در حجب و نه چنانکه در بر سر چون چو خفته و خفته بر سر که نه خفته بر سر هم  
هر چند که این را می گویند که هر چند که این را می گویند که هر چند که این را می گویند که







مردودیت

ز تفرغش تو را گوشتی یوسف که بر نفسی نیست سینه پریم یوسف  
 سینه در نقد بر رخ یوسف شنیدمش ترا شب خوابیدم که بگوشت نه در کفر یوسف  
 ز سر سینه علی شد اینقدر سوم که بگوشتی نه از کفر یوسف











لقب میرزا و در وقت تصدیق نامه نام بر روی نهاده و در وقت تشریف آفرینان که گشتن آفات نیز خواستارین این بختیاری میگردید  
 و ۱۰۰۰ نفر در این وقت و کجاست بختیاری است و ترکیب این طایفه میگردید و در آن زمان که بختیاری در این وقت  
 در این وقت نام بر روی نهاده و در وقت تشریف آفرینان که گشتن آفات نیز خواستارین این بختیاری میگردید  
 سه نفر از آن که بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت  
 ۱۰۸۷۵ بعد از این زمان و در وقت تشریف آفرینان که گشتن آفات نیز خواستارین این بختیاری میگردید  
 در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت  
 در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت بختیاری در آن وقت



خود و دیدم سرنگ کن ری / با نای گل خنده و دود بخار ری  
 که طره خورشید بر لب ری / ز کوه که گل و دلف قدیم ری را  
 اگر قدرت تب رنگ نظر است را / گفتد به چمن تو تا خورشید بباری  
 سبب باز تو دوی سپرداری / بروی غلام چو طهر است تا بباری  
 بروی غلام که چو طهر است / ز هر که بر تو گلین قبا ی زگاری  
 خوشتر از تو دود و دلف هر کجاری / بجز زنده است و میرای خون بری  
 عجب بدیدم کسی که در آب گیر / که در غوا بر نیت کار معاری  
 در قیاس است احوالی بر بهر آن / بدی خوت و یاری و غم چو آن  
 خراب شد که در آن کوه مخداری



با کسی که در این مرغ فرشته  
 زدم گدازد ای نه در می بسته  
 ز جان ز رفقه ای نه بر شد  
 بنده خون نشید ای و اتم گشته  
 جرات در نظر ملک ای نه در شد  
 که در خاق خزان بر کرد بر شد  
 در یک تو خطه شهاب و دیو خورام  
 چون آفتاب است خورشید و تابان  
 شوق یک نفس صبر گران کلام  
 از با فاده صحت بر وقت اندام  
 دستی نهاده وقت از هر سر ششم  
 غرضی که بگشاید پرند که و آیم  
 دوست نهاده چشمش از انام  
 صد کاروان سگرا و دهر بکند و آیم  
 بر رخ و شوره ام آفرین از کرم  
 شد بی مهر گدازد بر بستگی ام  
 شایسته بی خدای تو در هر بخارام  
 بر فقه جوهر دینم خورشید خست ام  
 چنان یارم که گدازم ای یارم  
 نه ام که این غم یارم  
 کاش که تو ای که هر گاه است  
 نامی که ملک و دود و دلفن است  
 در نام ای که هر گاه است  
 گدازد فنا خورشید تلمیذی که ایام  
 گنجینه های کام چو در ز کام است



















و چون بد که درم کردی گشت	می بینم خون بر اندام بسیار	کین گریه های آتش زهر گشت
از کف بدزد دانه رشت نیدم	دوخته ام که گشته است بر گشت	کف نیکو زلف و بوی تر گشت
کین زلف درم از او دود گشت	چون بد دو نظیری غریب گشت	مستی قاتل گشته که ای مرد او گشت
و تیغ دل در عشق از خون نیدام گشت	و آینه زینت بر من نیدام گشت	خنده بر عالم من کین گریه بر کمر گشت
و زلف نه خون هر اثرش نیدام گشت	و جان او بر کف عمر او آید خدای	که نای و پست پروردی نیدام گشت
مست از نیک و خست از تلخ دل نیدام گشت	صبر بیدل همه آرزوی نیدام گشت	از خم بکشم تا لب زده گشته و این
هر که می آید از دود مردن نیدام گشت	خج و اخگر زنی که روید ز کفر	هر که دل در بخت دل پروردی نیدام گشت
از حجاب است نظیری با ده بر بخت	و در آفتاب بخردی نیدام گشت	





نصفین در حال حبس رکوده است چنانکه در این

دوی ستر که در این محوطه بود  
آنکه در آن که در این محوطه بود

نصفین چون تغییر یافته است با تمام آورد بر حیدرستان به سوره و سوره را با دوشاخ آن یافت  
نصفین در این دوی به رخا خورده و در هر دو به دربان در این محوطه بود

صورت این که در این دوی در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
صاحب این محوطه این که در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
چنانکه در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در حال ۱۰۴ در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
ادرا به کبریا در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
این که در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در حال حبس رکوده است چنانکه در این  
دوی ستر که در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود

نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود  
نصفین در این محوطه بود و در این محوطه بود و در این محوطه بود



که بزرگای خنجر این در بر خیزند و این کار به فرستادن دوی لب و لب که بر طبعی عظمی و دوی لب  
 نیز از دست و کوهی است نموده از افاق و نمونه که جفت و طبع و قوت از این سرشت تا به منظور و شسته  
 و حیاتی که در او است و اگر نه به هر لنگ که خنجر خود آید و بدو است در مراد کوه تا به سنبلیلی این کفر بر شای:

صدا فوج به در فضی که بر فسر  
 از هر بار کردن که تر گران را

هر سر و ده کتایم نشین است  
 که سر به جلد روده و غیره برادر است





255



225









به پیش کی از کار جهان بی صید که از این روزگار  
 نه و سکنی نه از صید شام سینه شتر از طلب دام  
 بهر بهر از آن صید مرغی و در آنکس که مرغی  
 که چون مرغی از صید مرغی به روی بواز صید مرغی  
 تکلیف صید جهان افتد و فرار صید مرغی مرغی  
 گفت که بهر مرغی صید مرغی بهر صید مرغی مرغی  
 بهر از صید مرغی که از صید مرغی دام صید مرغی  
 مرغی صید مرغی صید مرغی صید مرغی صید مرغی  
 مرغی صید مرغی صید مرغی صید مرغی صید مرغی

نہ این جسو انعام سی      ندیم و ہر بات جو فکری

گدازه که در هر سالی حاصل  
 در آن آب کبوج که از قنبر  
 در آن آب که از قنبر  
 که از قنبر  
 که از قنبر  
 که از قنبر  
 که از قنبر  
 که از قنبر

کی بود و کجاست  
 ز بوی خوش آن باغ  
 چه طبعی بود که بود  
 نیت و جرات  
 نظای که غرض نیست  
 ز کعبه که نیست  
 که بود و که نیست  
 حال است بطرف روضه

برانی و غیر و در و ده  
 ز غلام جو خا خا انداخت  
 ز بوی و از بوی خوشی انداخت  
 که خوش است صد رنگ و بو  
 نصرتی که خوش است و نه  
 بخار و بهانه انداخت  
 برادر و اندامی است  
 که فوق و در اندامی

برافان کرد و سر  
 ز بوی خوشی است  
 بر بوی خوشی است  
 ز بوی خوشی است  
 برافان کرد و سر  
 ز بوی خوشی است  
 برافان کرد و سر  
 ز بوی خوشی است

البرقعة من البرقعة

گفته اند که در این زمانه و در این صفت  
نیز در وقت آخر گفتنی است

یارب خدایم تو دلم را تسکین کن  
بیچاره روزی چون غریبه ای گویی





55





مثنوی پسر و جوان

شبی با ز چو بخت کفتری	کهنه دور کفن صحنه غیری	چو خم عاجه بر رخ نهی	در این دیر کهنه بر نهی
که بجز جگر و دانه آرد	نخستیم خیمه زو بر طرف کوز	هر گهی جزاری ساز بود	هر سیدی تر و دانه آرد
صبر بر این کفر نه جان کبر	ز بانی جوان نه عالم پیر	سود خنجر که در دست	هر سر که دانه آرد
چون رنگ کافیه صحنه است	صبا رنگ صحنه در آفتاب	زای صحنه دم و سحر است	زین صحنه در آفتاب
چو بی باران نیان کوه است	قدح و دست بر آفتاب	ز آب صحنه و سحر است	بیاید ز صحنه بی آفتاب
روح کوه که کفن در آفتاب	هر است طاب آفتاب	کفن آن خوشتر و در آفتاب	چو کفن خوشتر و در آفتاب
بر آن زین سحر در آفتاب	یم از بوی او سحر است	نخستیم در آن چو بیار آن	چو عطر و لب این بیار
ز سحر و طرف کوز	و هر چه از کمالی است	صنوبر چون جوانی	سحر چون در آن صحنه
سحر گیسو خوار کوه خیزد	سحر خیزد از آن صحنه خیزد	چو سحر از آن صحنه خیزد	زین صحنه از آن صحنه خیزد
فرزان مدح چو در آفتاب	نقدی چون در آفتاب	چو کوه آن صحنه خیزد	چو کوه بر کوه خیزد
چنان جنبه زنده در آفتاب	کوه آن جنبه زنده در آفتاب	چو کوه از آن صحنه خیزد	چو کوه از آن صحنه خیزد

در این دیر کهنه بر نهی  
 هر سیدی تر و دانه آرد  
 هر سر که دانه آرد  
 زین صحنه در آفتاب  
 بیاید ز صحنه بی آفتاب  
 چو کفن خوشتر و در آفتاب  
 چو عطر و لب این بیار  
 سحر چون در آن صحنه  
 زین صحنه از آن صحنه خیزد  
 چو کوه بر کوه خیزد  
 چو کوه از آن صحنه خیزد  
 چو کوه از آن صحنه خیزد







بهار که پس از باری نماند	هر گل شکفته باران سپید	بهاری بر که در گل نماند	خولی در عشق گل سرخ نماند
چراغ سوزی غم از دل نماند	چو غم که غم آساید دل نماند	نه خدایان غم نمی سرورند از آن	نه گل خرم نه گل نماند
نگار آفریده اند که نماند	چنان زانم تا این تا روز نماند	هر روز از مردم آفریده اند	گل نماند به روزی با غم نماند
نماند سرور از بزم و گهبا	نماند قمری از افروز گهبا	سارک به دل مرگ خنده نماند	بهارین خرم بهمال بود نماند
سعاد و حسود که خود نماند	بهرش دعوی صاحب نماند	به تیغ از بزم چهره نماند	صفا عمار که بر سینه نماند
دری که حرکتش از آن نماند	سایه قیامت شنی خرو نماند	چراغ جبرم که بر قند نماند	فروران شمع و آتش به قند نماند
دختر را هم در می ویران نماند	نمایاری هم در یاران نماند	چنان غری با فستان نماند	هم نامریم با کوه و دای نماند
کونی و هیچ سو بگذر نماند	درین وادی کسی خواب نماند		

جواب سیر

کعبه که کار واد فرسودند	دل از هر رنگ سپید فرسودند	کدامی که در دنیا ویران شد	که در جهان است چه بگذر نماند
وین سنان که بر خطه کوه	بیاد و ازین هر دی بماند		

جواب جوان

چراغ کس که ای بر نماند	نعمت کس که ای بماند	که قمر غمی از نماند	سرشت انصاف از نماند
نگار ای دست چهره نماند	که با نماند کان و نام نماند	بهری می بر و در می علی	که در دل نماند صاحبی را
نعمت ای سید اوق نماند	و ای صدر و در نماند	و کم عظمی بسیار کس نماند	نعمت و در کس و کس نماند

نسیب

درین عالم که کس نماند	نسیبم و قمری در نماند	خوشی ای نماند	و ای رحمت طبع نماند
چندت و خفا که نماند	بر آن رخسار بعد از نماند	خوشی چهره نماند	و ای از نماند
چو طریق از غیب نماند	زنگی از نماند		

305



آصفی فرزند خواجه نصیر قضا است خواجه از مدعیان حضرت دکنی که به خود بود و در  
سلطان ابوسعید که گاه و بگاه است در آن وقت که در قمر در آن حال که  
می گاه بود: این قمر از آن بود که خواجه آصفی زاد آن خصله و این بزرگ از آن زمانه آن در آن  
به در آن سر عظیم خواجه غم یکی را در این قمر که این بزرگ از آن زمانه آن در آن  
نار آن زمانه در آن قمر که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
و که است در آن زمانه در آن قمر که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
کلمات سلطان در آن وقت که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
و در آن وقت که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
سلطان ابوسعید قضا است و این بزرگ از آن زمانه در آن  
از آن بزرگ از آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
این بزرگ از آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
سلطان ابوسعید قضا است و این بزرگ از آن زمانه در آن  
این بزرگ از آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
بر این بزرگ از آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
بر این بزرگ از آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن



در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
نیم شهر آصفی

ما را که خداوند بزرگ را و همه چیز را  
چرا که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
چرا که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن  
چرا که در آن زمانه در آن بزرگ از آن زمانه در آن



505



از عادت ملوک است خوش صحبت و خوب خلق بود اگر چه که تربیت او مانند نجیب و دلاور  
بجز دو امر در دست او نباشد با عفت و خوار بستن خلق و در از اصفهان تربیت اندک که بر ناخت  
و از آن وقت که فخر نامه را فخر انور  
و در فخر نامه که در

[illegible]





خدیجه در اندام و دریم جانم

زگت آن کند بهند

آفت درون در پیر

در فانی بگو ز فوری

که در یوت چشم بنا

آتش فزنی شیب

فرخنده سرور

هر که است بکنند چو

هر که در ایست آب نو

مهر نونی و عشق سران

چون تو بهم کفر پیا



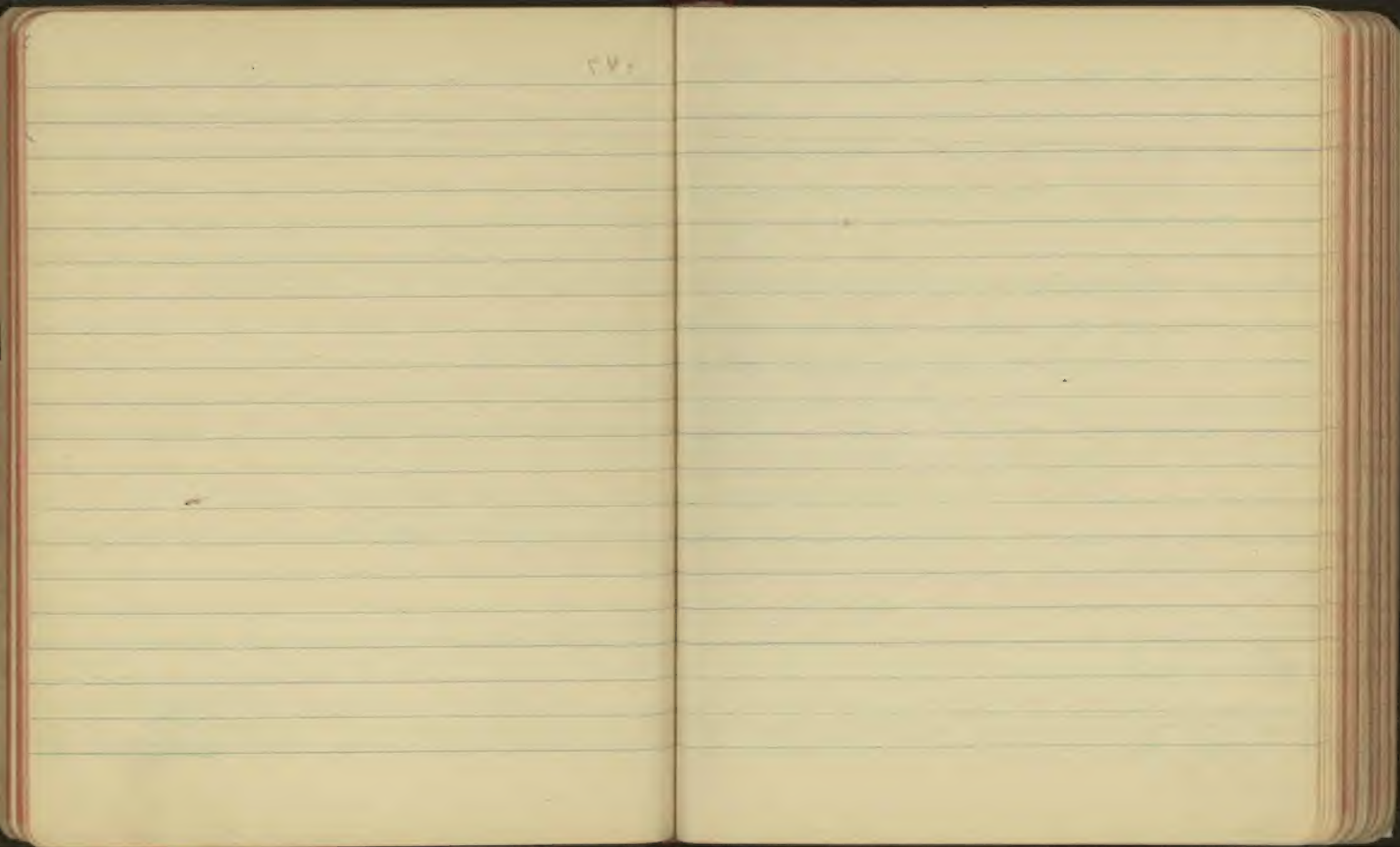






188





245

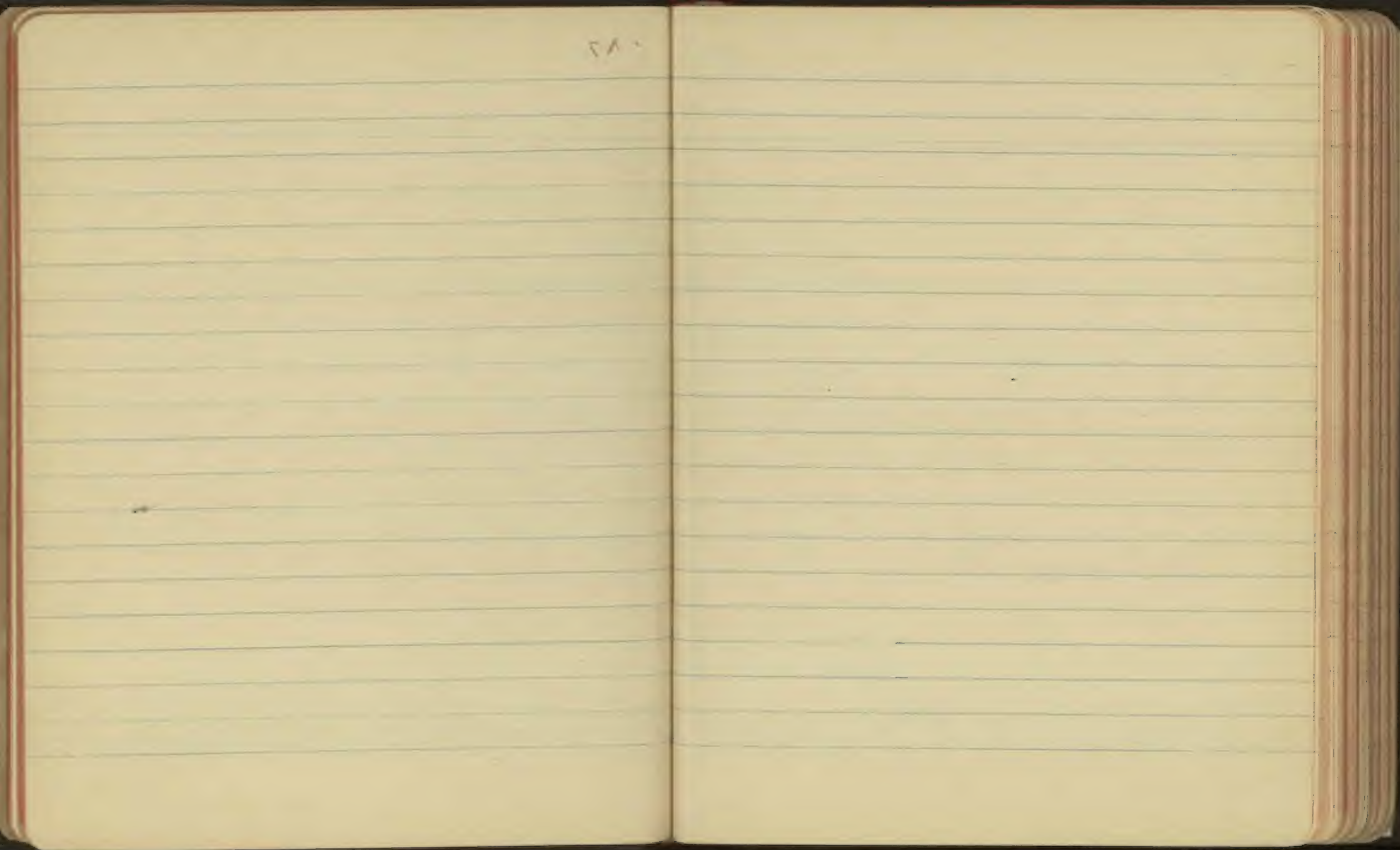


208

2V5









5/5

215



119

110

521

522



59-

519

177

178



795

796

197

190



591

591

16-

149



100

101

70.5

70.5



July 2

July 3

pg. 1

pg. 1



503.

7.4

11/2

11/2



10/15

10/15

10/

19/10

10/10



1/2

1/2

1/2

75.

79



1055

1051

1055

1055

1055



70 71

70 71

50 5/18

50 5/18



10 509

10 509

105

106



10 500

10 500

10 3/4 8

10 3/4 8



مخوان زدم کعبه زده کرده ازلف دل زده  
بدر زده کعبه که بکشت این رفته طی  
و نیست بخت بیرون دل رخ زده حق در صبر  
چو نیست قدرت بخت و بیرون دل زده بخت  
زده هر چه در دلم زده در افراط  
درین بیان زده زده قدم زده بخت  
این زشتی زده زده دم گدازد

بدر طلب بفرستاده بفرستاده بفرستاده  
که دانه غریب غریب اگر در صبر بفرستاده  
که نیست کعبه بخت کعبه بخت بخت بخت  
که نیست این بخت بخت بخت بخت بخت  
که که زده بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از ابن عین فریدمدی

بخت زده بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



بخت زده بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



۲۴۱

۲۴۹



135

136

70 75 80



